

[Afghanistan Digital Library](#)

adl0792

<http://hdl.handle.net/2333.1/ffbg79z4>

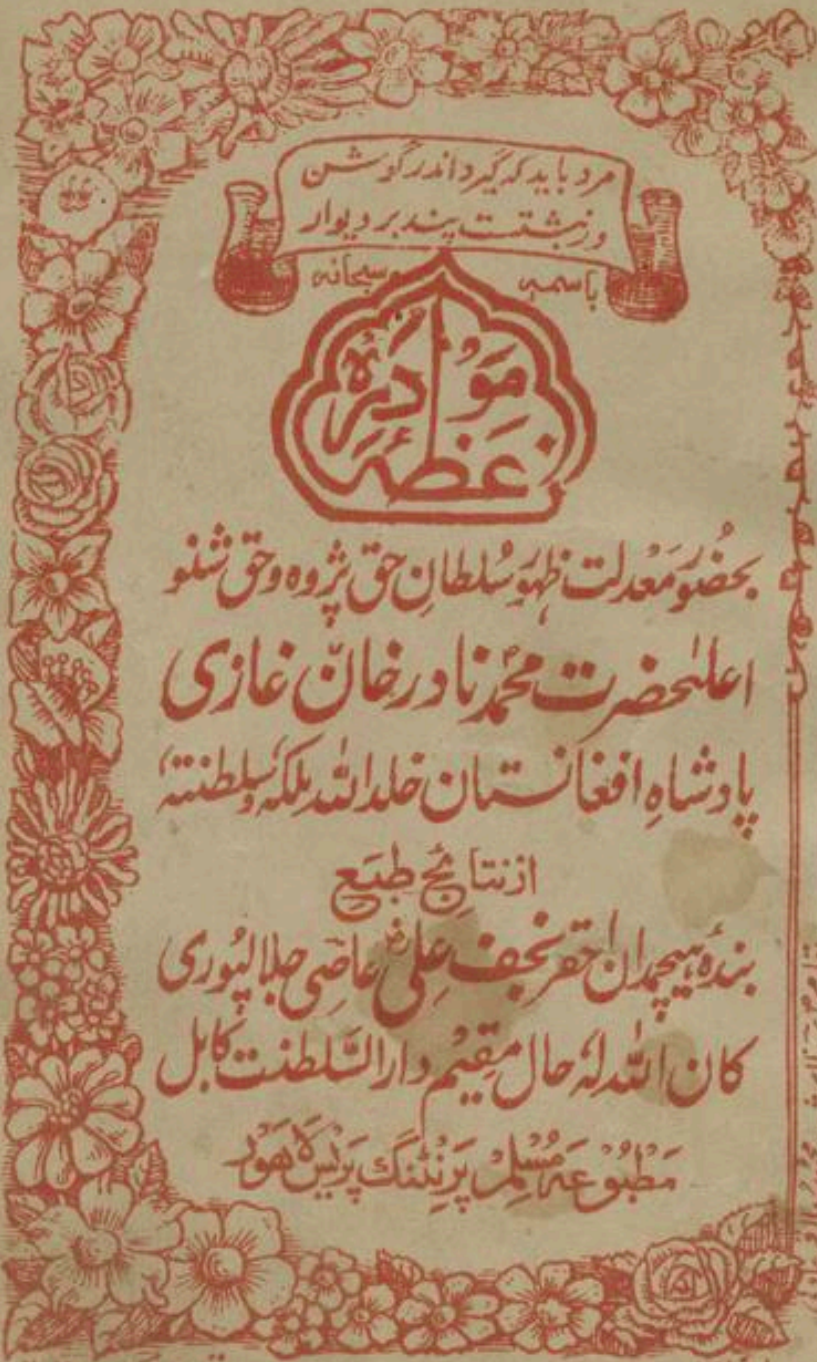


This is a PDF version of an item in New York University's Afghanistan Digital Library (<http://afghanistandl.nyu.edu/>). For more information about this item, copy and paste the "handle" URL above into a web browser.

When referring to or citing this item please use the "handle" URL and not this document or the URL from which you downloaded it.

All works presented on New York University's Afghanistan Digital Library website are, unless otherwise indicated, in the public domain. The images available on this website may be freely reproduced, distributed and transmitted by anyone for any purpose, commercial or non-commercial.

NYU Libraries, Digital Library Technical Services, dlts@nyu.edu



مرد باید که گیرد اندر گوشن
 و ز بشتت پند برد یوار
 با سینه سپمانه

عَظْمَةُ مُحَمَّدٍ

بِخُصُومَعَدَلَتِ نَهْمُ سُلْطَانِ حَقِّ ثَرَوِهٍ وَحَقِّ شَنُو

اعلام حضرت محمد زاور خان غازی

پادشاه افغانستان خلدات بلکه سلطنته

از نتایج طبع

بنده پیمان احقر نجف علی عاصی جلالپوری

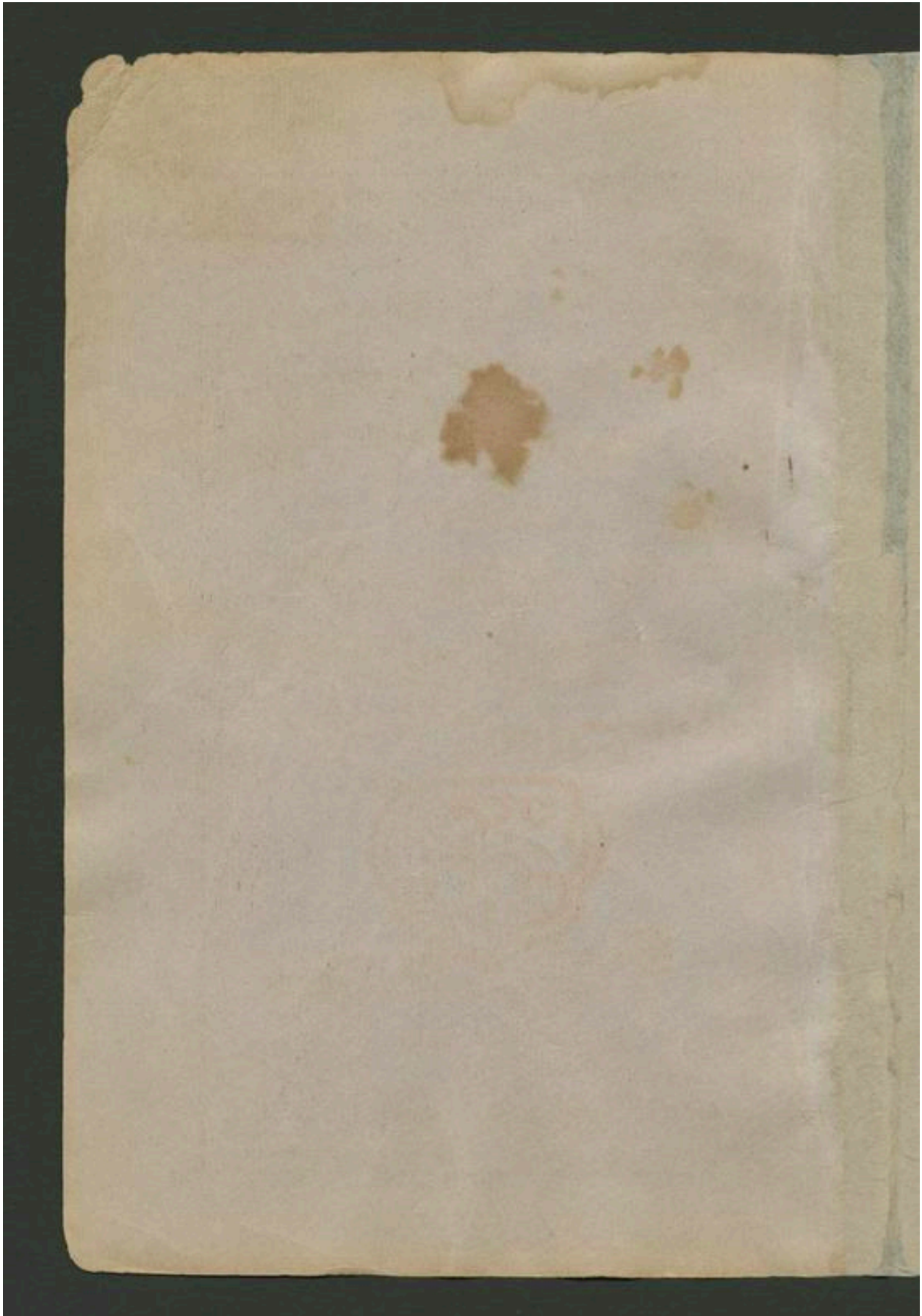
کان الله له حال مقیم دار السلطنت کابل

مطبوعه مسلمان پرنینگ پرنیس کاهو

نقلم محمد عبد الرشید محبوب القرم عادل

قیمت یک روپيا افغانی

بارشانی





اے شہِ عالی نسب وے خسر ووالا بتار
زبدہ گہسان وازشایان عادل یادگار
شد بہ جور وچیرہ دستی تا در ایران شہیر
تا در افغان بہ لطف و مرحمت شد نامدار
یادگار شش قتل عام و غارت و سفاکی است
از تو ماند تا ابد لطف و ترحم یادگار
در گروہ بادشایان مادر گیتی نژاد
چون تو فرزندے حلیم و پر دبار و خاکسار

بہچو ابری در عطا و چون سحاب اندر سخا
بحر ذخاری بہ بذل و کوہ شامخ در وقار
عافیت آمد بدورت استراحت جا گرفت
گم شد از اکناف عالم اضطراب و اضطراب
شد بدل بار و ز روشن لیل بیدائے فساد
بیقراری رفت و شد دلہائے مردم برقرار



مسلک من نیست حاشا غیر نید و مو عظمت
شیدوہ ام مدح سلاطین نیست شاہا ز نیہار
نہ فلک رازیر پائے فکر خود نارم ہے
تا ببوسد با ادب پائے رکاب شہریار
در سر شتم نیست مدح پادشاہان باغلو
ہر چه وصف حق بود آن را بگویم آشکار

پیش ازین هم عرض کردم چندیند سودمند
باز گویم ز آنکه پند و موعظت دارم شعار
برفت پیری گرچه بر ریش و سرم باریده است
دعوی و انشوری شانند ارم زینهار
نیستم دعوی که من فرزانة دانشورم
پیش اهل دانشم ادنی ترین خدمتگذار
هست در رسم و رواج اهل یورپ خوب بد
مرد و انشور کند خد ما صفت را اختیار
ما کد د بگذار د از بهر کسان بے خرد
کاتبان نیست ایشان را میان نور و نا
مرد عاقل مغز را بیرون کشد از بهر قوت
استخوان بگذار د از بهر سگ مردار خوار
مغز قرآن قوت روج عارفان حق بود
ملی دان را چون سگان بر استخوان شد انحصار

لیک مشرق و غرب را باشد طبایع مختلف
کے ہمے روید عنب در دشتہائے زنگبار
قید مذہب نیست یورپ را بقدر یک نقیر
آسیا آمد بہ مذہب سرفروش و جان نثار
در غلاف قند مذہب ہر دو اے تلخ و تند
باید اہل شرق را بدہ طیب ہوشیار
لازم است از بہر ہر مصالح بنام دین حق
ہر ترقی را نہد اول بنائے استوار
از غلط کاری ماضی حال عبرت لازم است
ور نہ خاطر خواہ نباشد مطلقاً انجام کا
مذہب مانیت حاشا سد راہ ارتقا
در صفت درویش شور سر بنہ گلہ تبار
الخذرا ز نیم ملائے کہ از تنگی ظرف
دارد اندر کج مسجی بد بر مصلائے مدار

جاهل از احوال اهل عالم اندر شرق و غرب
چون وزغ در قعر چاه داند که هستم در بحار
خود همه نازد به غواصی در آن بحر محیط
بے خبر از ثروت دریا مانع ناپیدا کنار
عالمان با بصیرت را طلب کن در حضور
خضر باید در ره ظلمات باشد شمعدا
ایکه هارون الرشید استی ابو یوسف طلب
تا شوی از رنج کج بخشی ملّا استگار
نیم ملّا را بگو بر قول خود آرد سندن
از کتاب و سنت و آثار اصحاب کبار
آنکه گوید بهر من قول امام کافی است
با کتاب و سنت نبوی ندارم هیچ کار
جبه در بر سله بر سر سپر از کبر و غرور
دارد از رو سلام نوجوانان ننگ عا

الامان زین بادیان گمربان از راه حق
اممت اسلام را سوئے تنزل آه سپا
هر ترقی تمدن را بنائے محکم است
در کتاب و سنت و ہم سیرت هر چار بار
خاصه اندر اسوه فاروق اعظم و اوگر
و اوگر مثل وے نامد بروے روزگار
وحی مے آمد بوق رائے آن روشن ضمیر
مَرَحَبًا بِحَسَنِ فِكْرِ آن وزیر نامدار
پیش عدلش ذکرے از نوشیروان سوء ادب
سطوتش سازد سکندر را بجورش شرمسار
قیمت املاک شان دادے ز اندازه دو چند
باغبان دین و دولت را چو فرمودے فرار
هر مبصر را که از تدبیر جنگش واقف است
بازی طفلان نماید قصهٔ سغندریار

سندش از بوریان و زصولتش از زان بدے
قیصر و کسراے بهالائے سریر زرنگار
روزے آمد در حضور وے سفیرے از عجم
استراحت کرده بر فرش زمین آن تاجدار
چون بر آن ضرغام دین چشم میا بنجی اوقتا
لرزه بر اندام شد از هیبت آن شهریار
گفت چیرانم ازین سطوت که مرعوبش شدم
در حضور قیصر و خاقان ندیدم این وقار
هیبت حق است گفت آن پادشاه دلق پوش
ورنه یک خاکی نثر آدم خفته بر خاک نزار
بر کمال حسن تدبیرش نماید اعتراف
هر مؤرخ در فرنگستان که دارد عتبا
زبدہ قانون که از رومائے عظمی مانده است
بیچ باشد پیش رائے آن شہ نصفت شعا

عرض کروم مخلصانہ ہرچہ در فکرم رسید
 شاہ دارد بر قبول و رد عرضم اخیست پیار
 حرف حق گفتم بعهد عبد رحمن شخصیت
 ہم بہ پیش شاہ امان اللہ جوانے نادا
 غیرت اسلام را ہر دوئے شان دارا بند
 زیر ظل رحمت حق باد ہر دور اجوار
 وان جوان نشیند با سمع توجه پند پیر
 لاجرم خسران و حرمان شد و را انجام کار
 گر شنیدے پند پیر آن نو جوان مستبد
 بیگمان گشتے بدینیا ہم بہ عقبے کامگا
 بر نمک خواران بود لازم او احق نمک
 یار را باید کہ گوید بر ملا آہوئے یار
 ہر کہ امتا و صدقنا بگوید بے دلیل
 بر بے قربان او باشد نہ مطلق اعتبار

لہ امیر عبد الرحمن و امیر حبیب اللہ خان شخصیت رحمت اللہ تعالیٰ ۱۲

حرفِ حق در حضرت سلطانِ جهادِ اکبر است
میدهد اجرش خدائے دو جهان روز شمار



در معارفِ خرد و اصلاحِ تامه لازم است
زانکه دارد هر ترقی بر همین مرکز مدار
هر ترقی معنوی باشد و یا مادی بود -
منبع اش لاریب باشد محنت آموزگار
تلغراف و آله پرواز و هم فونوگراف
این همه ایجاد علم آمد بروئے روزگار
تارهای بے زبان گو یا ز بعد بس بعید
معجزات حضرت عرفان بود ای تاجدار
هم پئے تهذیب اخلاق بنی نوع بشر
هم ز بهر معرفت از هستی پروردگار

لازم و واجب بود تعلیم قرآن و حدیث
جمله را از مبتدی تا انتهی آید به کار -
اینست ارشاد رسول صاحب خلق عظیم
و ان کلام حضرت سبحان خدای کردگار
فلسفه یا حکمت از تنها بود و ما را که بود
الایمان یارب از ان ما ریکه باشد ز هر دار
گفت مولانا حکیم اُمت سلامت سلامیان
علم گر بردل زند آن علم گرد و دیار غار
ور زنده بر سر غرور و کبر پیدا کند
قاتل جنس لاق گرد و کبر همچون زهر مار
در معارف الزم و اتم بود تعلیم دین
تا بر آید طالب از مکتب حکیم و نیدا

له مولانا جلال الدین رومی رحمة الله علیه ۱۲ مصنف

همچو ایدلسن کند ایجا و باد و علم و فن
 چون غتله نزالی هم اسارس وین نماید استوار
 نیز هر طالب بیاید واقف از آداب حرب
 تا زبجه حفظ ناموس و وطن آید بکار
 طالب از مکتب بر آید همچو شمشیر و دودم
 هم حکیم و عسکری هم عارف و پروردگار
 مقصد اعلیٰ شها تهذیب اخلاق است و بس
 از پئے تهذیب خلق این شعبه آمد و مئه
 اینکه از ارض حرم ذات حرامی شد فقیه
 نیست بهر پاس مردم احتیاج پاسدار
 موجب کلی برائے اهل تحقیق این بود
 با و بیانت هست هر ما مور و هم هر اهل کار

له ایدلسن حکیم امریکائی موجد برق و فونوگراف و غیره ۱۲۵

له امام محمد غزالی رحمة الله علیه ۱۲ مصنف

جمله شان با نخب برستند ز احکام اله
 لفظ رشوت در لغات شان نباشد زینهار
 این دیانت نیست از بیم ملک ابن سعود
 بلکه از خوف بصیر اندر شب تاریک و تار
 انبیا را از پشه تهنذیب اخلاق آفرید
 آن خداوندی که باشد خالق لیل و نهار
 ختم شد این درس تهنذیب بنی نوع بشر
 احمد مرسل چو شد این درس را آموزگار
 یَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ فِرْعَوْنَ وَ خَلَقَ جِهَانَ
 بسته شد باب رسالت پس بروی روزگار
 گشت کامل دین حق هم نعمتش آمد تمام
 لا نَبِيَّ بَعْدِي شد ارشاد رسول نامدار
 بر معلم را مخلوق ساز با حلق کریم
 سطوت فاروق عظیم کن بر ایشان آشکار

له اليوم اكملت لكم دينكم واتممت الصلوات على نبيكم ورضيت لكم الاسلام ديناً ۱۲ له لا نبي بعدى ۱۲

تا بیفتد بر دل طالب ز اخلاقتش اثر
 رهنما باشد در پیش سوۀ آموزگار -
 ملحدان و دهریان چون مجلس رانی کنند
 سوویت برپا کنند این منکران کردگار



از دل و جان حامی تعلیم نسوا نم مگر
 شرط پرده لازم است از چه صفا روچه کبار
 زانکه مادر بجه بر بچه اولین مکتب بود
 درس با شفقت دهد او را گرفته در کنار
 مسلم و هم مسلمۀ آمد مخاطب در حدیث
 به تحصیل علوم از شا فح روز شمار
 پس چرا محروم باشد نیمه از خلق خدا
 مردوزن در دولت علم اندکیسان حصه دار

طالِب العلم فی ریضتہ علی کل مسلمہ و مسلمة ۱۲

علم دین علم حساب و هندسه هم علم طب
زین همه باشد بقدر لازمہ زن را بکار
مرد اگر یک حصہ از ارث پدر وارث شود
نصف آن باشد حق نسوان بحکم کردگار
تا سر بر کوچہ یک کالی کہ با پرده رسد
دختر آن گردند در کالی کہ با برقع سوار
کس نہ بیند روی شان را بر سر بازارها
تا نہ گردد و امن عزت پر دولت داغدار
مرگش اولی تر بود از زندگانی بدش
ہرزنی کو عفت خود را نباشد پاسدار
اکثرے از درس شان باشد ز قرآن و حدیث
علم دنیا نیز ہر قدرے کہ مے آید بکار
دختر آن بووند در عہد امانی شوخ و شنگ
ہر طرف خیزک زنان چون آہوئے دشت تبا

ساقبائے شان نمایان بود مابین جوراب
پیرس لندن بوضع فیشن ایشان نثار
دست شسته از جیا و ننگ ناموس و شرف
ملت افغان ز شوخیهای ایشان شرمسار
از جراثیم تفرنج اکثری گشته مریض
در نواح شهر کابل بد هوا بس ناگوار
خیلی از دو شیرگان رخت سفر بستند
عزم یورپ کرده بر کالکته آهن سوار
هر سمانی که دید این منظر عبرت فروز
شد برین بیداشی شاه افغان اشکبار
زیر دندان کرده انگشت تا سف آه کرد
بوالعجب از غیرت اسلام شاه کوهسار
هندوان شادان و خندان هر طرف نعره زنان
مصلح ملت پدید آمد جوانی تاجدار

بیست احمد خان که بوده بانی بیت العلوم
 گفت روزی در میان نطق خود آن نامدار
 حامی تعلیم نسوانم مگر باشی شرط خاص
 درس شان باشد درون خانه با پرده دار
 عمه من بد به و هلی - امهانی در شرف
 دختران را درس میداد و ز خویشان تبار
 چرخ میریپید و دورش دختران حلقه زنان
 هر یکی میگشت از فیض علومش بهره دار
 اکتساب نور می کردند زنان شمع علوم
 هر یکی مفتون و شیدا و رو پر وانه و
 از کلام حضرت خیر البشر دادی سبق
 تا ز خلق احمدی سازند بهر خود شعار
 در نصابش بود مشکوٰۃ و بلوغ و کیمیا
 بودی این گنج معارف دختران را در کنا

له سر سید احمد خان موم بحج الهند بانی دارالعلوم علی گڑھ ۱۲۰۵ هـ بلوغ المرام و کیمیا کے سعادت ۱۲ مصنف

لیک جملہ دختران مے آمدند از راه بام
از رہ کوچہ نبودے ہیچ دختری را گزار
گفت سید دختران باید کہ پابندی کنند
این شرائط را کہ کردم اندرین مجلس شمار
زانکہ باشد جنس نسوان فطرتاً کوتہ خرد
پیش بینی کے تو اند کرد از نفع و ضرر
از بدیہائے اروپا مے کنم صرف نظر
بعضے از اوصاف خویش را بیارم در شمار
خوش خور و خوش پوش و ثابت شویراہ ستیقم
بانتیا تر یا کلب یا یا سینہایت چه کار
اتفاق و اتحاد ملت و شوق علوم
از گداتا شاہ با شہ اہل یورپ را شعار
باہمہ ابنائے جنس خویش ہمدردی کند
مال و جان از بہر ناموس وطن ساز و تشار

هر گد اگوید که باشد پادشاهی زان من
 سلطنت داند ز ملک خویشتن هر مرز کار
 روز و شب ساعی پئے کسب کجالات فنون
 صرف ایجا و صنایع باشد شش لیل و نهار
 نقل یورپ نیست لازم هر کسب اتحاد
 مومنان را اخوة کفته خدائے کردگار
 منع فرمود از تنازع با و عیب تفسلوا
 جبل حق را ای مسلمانان بگیرید استوا
 راستبازی و دیانت بهترین پالیسی است
 راستی موجب بود بهر رضائے کردگار
 الغرض هر خوبی اسلام کش یورپ گرفت
 پس بگیر از و کئے که باشد این متاعش مستعاً

لَهُ إِنَّا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ ۱۲ لَهُ وَلَا تَنَازَعُوا
 فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ ۱۳ وَاعْتَصِمُوا
 بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا ۱۴ مصنف

بوده وقتے تو خود دارائے هر خلق کریم
یورپ و امریکه شد از فیض خلقت بهر دو
ایکه اکنون پیش یورپ تهنه کنی ز انودرس
عالمی بوده سبق خوان از توای آموزگار
ایکه یورپ میکنند بانیم وحشی ات خطاب
بوده است از خوان اخلاق و علومت زله خوا
مالک این جامه تهذیب مسلم بوده است
اینکه بینی در بر یورپ بصدری نگا
نیست بر بالائے کس کوتاه تشریف خدا
قامت موزون بایده تا شومی تشریف دار
هست این رشد ستادار و یاد در علوم
وز ترقی تمدن قصر حسم ایتیا دگار
کوه طارق یادگار فاستخان مسلم است
شاهد عزم بلندش بر و جسر و کوه ساسا

لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ رَايَا دُكُن
کاهلی بگذار و تا بام ترقی رو سپار
زاحتیاج غیر می باید که مستغنی شوی
بچو جاپان خردمند از متاع مستغنا
از متاع غیر مستغنی نشدگر کشورت
زود عاقل این ترقی نیست شاهان زینهار
کُلِّ مَائٍ حَتَّاجٌ رَايَا دُكُن خردمند
دستکاری کن بهر چیز که میداری بکار
تو بهائے آتش افشان و درگسامان حرب
آله پرواز جنگی بهر خود از خود بسیار
از پئے طلا و یاقوت از ره حکمت بکن
کانهائے راکه داری در میان کو همسار
جامه کرپاس خود شاه و صد ره بهتر است
از دبیقی و حریر و پرنیان مستعار

جامه صد پاره خود را به خود پیراستن
به بود از حله اطلس که ساز و شرمسار
نان جواز مزد دست خوشتن اولی ترست
از پلاؤ قورمه بر خوان شخصی بخت یار



شعبه حریبه الزم باشد از جمله شعوب
زانکه حفظ ملک را باشد برین شعبه مدار
شاه و الاجاه باین شعبه خودش متوجه است
ذات و الاثس بود ما هر تنین این دیار
بامشیر نیست حاجت شاه را در با حرب
زانکه خود داند تا بپس و رموز کار زار
مشورت شه را بود شمع بدشت افروختن
یا بلوج آسمان کردن دگر نقش و نگار

حق بفرماید اَعِدُّوْا مَا اسْتَطَعْتُمْ و در کتاب
 پس پیئے دفعِ عُدُوْا فِوَا جِ ر ا آماده دار
 بر ثغور ملک اسلام از پیئے حفظِ وِطْنِ
 عسکری باشد اگر استاده وقت بیل تار
 هست قولِ مَجْبِرِ صَادِقِ رَسُوْلِ نَبِیِّ حَبِیْبِ
 آن سپاهی فضل است از عابدِ شَبِّ نَدُوْارِ
 جَنَّتِ الْفَرْدُوسِ زِیْرِ نَطْلِ سِیْفِ غَازِیَانِ
 باشد از روستی خیر از مرسل پروردگار
 می خورد و سوگند نعلِ سِیْمِ اَسْبِ غَازِیَانِ
 آن خداوندی که باشد داورِ رُوزِ شَمَارِ
 سُورَةُ وَالْعَادِیَاتِ آمِدْ لِسِلِّ قَوْلِ مَنْ
 می برد آن سپه غازی را سوئے دار القراء
 سُورَةُ تَوْبَةٍ ۱۸۰ بود لازم بدرس عسکری
 تا براه دین کند باخوشدلی جان را نثار

لَهُ الْجَنَّةُ تَحْتَ ظِلِّهِ لِسَيُوفٍ ۱۲

بازمے آرم بجای حق نصیحت را شہسار
عدہ افواج را برسان الے وہ صد ہزار



نوجوانان را بود و روزبان لفظ وطن
زانکہ با اسلام و دین چندان نمیدارند کا
کاش این الفاظ بودے و ایماورد زبان
ہر کجا اسلام باشد بود ایشان راویار
این ترقی را کہ معکوس است نزد اہل حق
در نصیب شان نبودے در جہان انجام کا
بر ترقی معنوی فائز شدندے لامحال
میر سید تافلک نوک کلاہ فتحسار
ہر کجا ام شان بدے دارائے ہر عز و شرف
اکرم اتقے نمودندے بحشم روزگار

۱۲
لہ ان آکر مکرم عید اللہ انفق مکرم

خَم نه گشته گردنِ شان پیش سقائے رزق
 بیعت قزاق ظالم کس نکردے اختیار
 جان شیرین را بحق دادے براہِ دین حق
 نام وے بر صفحہ تاریخ ماندے یادگار
 چون حسین ابن علیؑ گفتے باواز بلند
 بیعت ظالم نخواهم کرد حاشا ز نیہار
 گشته گشتے گم بہ تیغ جور سفاکِ شقی
 نامور گشته شہید اکبر اندر روزگار



گر ہمے خواہی بنائے سلطنت محکم شود
 منتخب کن عادلانِ عادل و نصف شعار
 در ریاض سلطنت بنشان نہال با ثمر
 کن بدستاس سیاست بُتہ ہائے خاردا

خار بار افکن اندر گلخن حسام ما -
 هر طرف یا گل بروید یاد رخت میوه دار
 چون محمد گل اگر خواهی که گلبن گل و بدر
 بعض را از ظالمان از بهر عبرت کن بد
 این کرامت را نمی فهمم به تنخواه قلیل
 از کجا پیدا کنند این جمله ملاک و عقار
 هر یک سر رشته شایانه دار و در سر آئے
 ناظر و گنجینه دار و چاء دار و آبدار
 در صرم هم تنجین سر رشته باشد در انات
 خدمات داخلی را هم بدین گونه شمار
 آن یکے فراش خاتون وان و گر مشاطه اش
 دیگرے درج جواهر را بود تحویل دار
 خدمت آرائش خانه یکے بر عهدہ اش
 بہر عطریات و گلگونه و گرشد ذمہ دار

له محمد گل خان وزیر در اقلہ قناتان ۱۲ مصنف

۲۶

بعض را میکنند که از ارث پدر حاصل شود
بوده باشد آن پدر در عهد ماضی کار دار
لیک شخصی کش پدر نذاف یا نساج بود
از کجا آورده است این مال دولت پیشما
که رسد علم بشر تا دولت مدفونش
زانکه علم الغیب باشد خاصه بروردگا
لیک حمام و دکان و خانه و مهمانسرا
از چه حکمت یافته این سامری سحر کار
صدر عظم را می باید که بانفس نفیس
هستی عمال را سنجیده معیار عقار
گرفزون باشد ز نخوتش کند ضبطش بغور
از پی تفتیش وے شاهد نمی آید بکار
ور کسے را امر فرماید پی تحقیق امر
ز اهل دنیا باشد آن هم نے بلال نے عمار

کار و ار سے را کہ لک ہا گور کردہ در زمین
 نیست مشکل داوین رشوت الے پنجاہ ہزار
 گرگ باران دیدہ بس مشکل کہ گیر آید ہے
 ورنہ گیر آید بر رشوت باز گرد و دستکار
 گرنہ پایبندی نمائی سنت فاروق را
 کے شوی از فرض منصب خسروا عہد برآر
 در بنی آدم بغیر از انبیا معصوم نیست
 ہیچکس گرچہ بود آن شبلی شب زندہ دا
 نیست زین کلمہ مستثنی امام و مجتہد
 بلکہ نزد اہل سنت جملہ اصحاب کبار
 شاہ ولی اللہ محدث دہلوی فرمودہ است
 در ازالہ نکتہ عصمت برہان آشکار
 در امور سلطنت پاس قرابت چہ ضرور
 جملہ افراد رعایا با شدت اولاد وار

لہ ازالۃ الخفا عن خلافت المصطفیٰ

نیست بهر پادشاه لازم لحاظ افتد با
 خویش و بیگانه کند ستاده اندر یک قطار
 پیش شه هر فرد ز افراد و رعایا ظاهر است
 خواه مزدور و برے بود یا تاجر و بس مالدار
 گر کسی گوید که رشوت کم شده این ممکن است
 لیک این دعوی که کم شد نیست قابل اعتبار
 از پی صلاح اخلاق بنی نوع و وطن -
 علم قرآن واجب است احسن و والاتباء
 سد باب رشوت امکان نیست تا حکام وقت
 و رد قرآن بامعانی را سازند اختیار
 اکثر اهل علم از احکام قرآن جاہل اند
 عامی بیچاره پس باشد کجا اندر شمار
 جمله خوانند ازین الزام متشناسند
 پاک باشد صفحه اعمال ایشان هر چهار

له شهزاده محمد ظاهر جان طال عمیره ۱۲ مصنف

خیرخواه دین و دولت همچو اصحاب نبی^ص
بیچ یک را دامن عفت نباشد و اغدار
حضرت والا محمد^ص باشند دست
وقت شب او را به بین در حضرت پروردگار
بر مصلای عبادت حنم سر عجز و نیاید
بهر ملت پیش حق گریه نماید زار زار
صادق آید این مثل بر آنها که آن عزیز
صد نفر بسیار و بهر جمله شان یک انا
روز و شب غرق است در فکر امور سلطنت
خشمگین گردد اگر او را بحق معذور دار
بار قصر سلطنت باشد بدوشن همیش
این عماد سلطنت را خداوار استوار
ناز او بردار شاهان نازین دولت است
زانکه خشم نازین حاشا نباشد ناگوار

۳.

چون نصیب دشمنان بیمار بودی در فرانس
این برادر همچو مادر بوده ات تیمار دار
جمله اخوانت مطیع امر و الا لئ تواند
جمله شان را همچو ظاهراے نکو باطن شمار
شدش باشد بحق دشمنان دین و ملک
دوستان دین و دولت راست یار عکسار
سختی فاروق بهر زمی صدیق بود
تا مزاج معتدل پیدا شود زان دو کبار
انتظام مملکت لاریب بس مشکل است
گر بدی فاروق چون صدیق اکبر بود با
بس بود این نکته بار یک بهر نکته سیخ
عامی سطحی نظر را ناورم اندر شمار
شکر این نعمت که اخوانت همه شان صادق اند
بر تو واجب هست شام در همه لیل و نهار



بهترین معیار رشوت سنجش هستی بود
 حضرت فاروق عظیم را همین بود شعاً
 حضرت فاروق خال را چون حکم عزل کرد
 آنکه سیدت الله لقب دادش رسول نامدا
 گفت صرف مال را چون مسرفانه کرده
 صرف بیجا لازم پرسش بود روز شمار
 همچنان در وقت سنجش مطلقاً امکان
 خواه مجرم باشدت بیگانه یا خویش و تبار
 کلات خف من غیر ذات حق که لطفش کافی است
 باز پرس سخت کن از عابدان جور کار
 کار و ارے را که سنجی اولش توقیف کن
 تا نماند در حق شاهد و راتاب مضار

بس

دیده ام در بهشت در هر حاکم که موقوفش کنند
 در خلافتش عده شاه در سید تا یک هزار
 در قفس کن هر پلنگی را که تحقیقش کنی
 تا بز مسکین نماید جور او را آشکار



شاه امان الله غازی خواب غفلت خفته بود
 بے خبر از گردش ایام در لیل و نهار
 وجه بیت المال را چون شیر باد خورده اند
 عاملان و سچ بیگانه چه از خویش و تبار
 عدل با بادار و با وقت تراق پیمان و داد
 طشت از بام است این بد عهدی شان آشکار
 از پشیمانی تدبیر شان احکام صادر گشته بود
 و رازل از حضرت سبحان خدای کردگار

گشت مصداق امرنا متدرفیها آن فریق
گردش چرخ کهن آخر بر آورش و مار
گفت سقا بار با ضیف و کیل شه شدم
پیشہ ام چون رہزنی بودے و قزاقی شعار
بر طریق ارمغان بخشیده بودش یک تفنگ
آنکہ بد مختار کلی ہم و کیل شہر یار
وان تفنگش شاہ امان اللہ غازی اده بود
تا کہ باشد پیش وے از شاہ غازی یادگار
رہزنی را پروریدن کاروان کشتن بود
حیف بر شخصے کہ پروردست گرگ نابکار
ہستی عمال گر سنجش نمودے در عمل
جملہ مال اندوختہ را بر ملا کردے شمار
ضبط کردے این ہمہ مال و بکنج انداختے
پیش روئے ملت ایشانرا نمودے شرمسار

۳۲

و ربا و ایش خطا حکیم ترا صادر شد
ناقدش کرد و دامن پاک کرد از غمبا
در نصیبش نبود این چنین روز عیب
در دیار کفر بے یارے که باشد غمگسار
کشته گشته روئے میدان با همه عز و شرف
از پرائے ننگ ملت جان خود کردے نثار
قوم را بگذشت در سختی تن آسانی گزید
دیدہ عزم و حمیت شد بہ فعلش اشکبار
چون پدر مشفق بدم در حق آن رعنا جوان
شد نفور از ریش و از دستار من انجام کا
شد مقرب در حضورش هر که دست از ریش شست
بس بہر نینداشت این عیب و نمودش اختیار
بد نمود این جیب و دستار من در دیدہ اش
لاجرم گشتم بہ عذرے از حضورش برکنار

گر نمیکردے تعرض بالباسِ فاخره
پروہ نسوانِ بماندے همچو سابق برتر
دخترانِ قوم را جبراً انکروے بے نقاب
بہ بود در دُرُج سربسته لالی شاہوار
زانکہ حسن دلر با باشد متاع لبسِ شبن
وین متاع را در کمین باشند دزدانِ بشما
و زو حسن از دزد زرباشد بعالمِ بیشتر
شیکم سُنقتہ این دُر را بسلاکِ استعار
کشتی بِلت نخوردے لطمہ از موجِ بلا
باہمہ سامان و با فہار سیدے بر کنار
چیف آن ملاح را خوابِ تفرج بر وہ بود
ناخدا در خواب و کشتی غرق شد اندر بجا
ناخدا را تخته از کشتی شس آمد بدست
مغتمہ دانست و شد تنہا بر آن تخته سوار

جان خود تنہا از ان موج بلا بیرون کشید
 دیدہ اش حاشا نشد بر حال ملت اش کبار
 ملک و ملت را پیے سفاکی سقا گذاشت
 تا کند آن گرگ بدرگ گو سفندان را شکا
 در حضور حق و ملت گردن خود بسته کرد
 از ادائے فرض چو پانی نشد عہدہ بر آرد
 از صمیم قلب دارم احترام مادرش
 حضرت علیؑ را خواستین را سراج نوردا
 گر شبنم پیدا و را بچو من ز نذر کشید
 با ہمہ عز و شرف گشته بعالم کامگا
 آتش بخی و فساد و شانوار می گل شدے
 گر بامر مادر مشفق شدے پابند کا
 جنت الفردوس آمد زیر پایے مادران
 عاق مادر بامصائب و اثمها گردود و چار

لله علینا حضرت سراج الخواتین مصنف

وائے مے لرزد تن و جانم چو یاد آید همه
آن شکوه و آن تحسّل و آن همه عز و وقار
جام جمشیدی شکست و فرّ افندیون نمائند
نه نشانی ماند زان مستی نه نامے زان خم
بعثت از دور چرخ چنبری آن نوجوان
شد برون از قصر گلخانه بسوئے قند بار
گلستان گلخن شد و باغ بهاران راع شد
بے امان دارالامان شد دلکشاشد و لفظا
آستین و بے بد و سلطنت شاریده بود
پیرهن جیل السراجی در برش با افتخار
بے تکلف گفتمش روزی به تبدیل لباس
کرد عذرا نهماک و شغل خود در کار و بار
بود وقتے آن جوان دارائے یک عزم بلند
از تفریح و ز تعیش رفت آن جمله و تا

صحبت سامی طرزی آخرش از راه کشید
 راه گم کرد و بسوی راه حج شده بسیار
 از سیاحت در راه و یا اکتسابش کرد
 عزم افغانی و غیرت جمله شد کافور وار
 یک رخ تصویر یورپ دید و شد شیدا آن
 و آن شد چشمش بر آن دیگر رخ تار یک و تار



بیش ز انداز چو مامورے خور و مال حرام
 گردوش فریب شکم مثل زنان باردار
 مسهالش ده بهر اخراج مواد فاسده
 تا که گرد و آن شکم پرور پس پر پیزگار
 تا شود عبرت ز بهر شکم بنده حریص
 تا بداند خوار گرد و بنده بسیار خوار

مدعائتم نے فقط پابندی صوم و صلوة
 بل زحمت غیر باشد دائمی پرہیزگار
 از حقوق اللہ باشد سخت تر حق العباد
 زانکہ غفار الذنوب آمد خدائے کردگار
 بر محک امتحان زن ہر فرسوز را
 مسترد کن گر نباشد آن زرِ کامل عیاً
 بعضے از عمال عہد سابقہ دیدم بہت
 باہمہ جاہ و تجمل گشتہ بر موتر سوار
 گفتم از ملک سلیمان بہ بود جب وطن
 زندگی کردی چہ در ملک غربت اختیار
 از گل و زینجان دو صدرہ بہ بود خار وطن
 حب ز او و بوم خود را جزوے از ایمان شما
 ہتیار ج خدمت سلطان نمی باشد ترا
 زانکہ ہستی صاحب ہستی املاک و عفتار

لے حب الوطن من الاعمال مصنف

بهر گزراں تو املاک و اراضی کافی است
پس چرا آواره میگردی به بیگانه دیار
منظمت هم ز درلبش شایا عجیب مہر سکوت
عذر لنگش را نیاورد و مسموع اغتبا
چیف بر عیشے پس از خوشخواری اہل وطن
بے خبر از احتساب مالک روز شمار



خارج است از حد امکان سد باب ارتشاء
تا نباشد خشیت اللہ در ول ہر کار و ار
خشیت اللہ نیست ممکن تا نباشد لازمی
در قرآن بامعانی بھر ہر آموزگار
در نصاب و در سرفعال مکاتب لازم است
ہم حدیث مصلح عالم رسول نامدار

آنکه آمد ذات پاکش رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ
با دمی بر حق شفیع المذنبین روز شمار
بهترین عالم است و فضل نوع بشر
شد ملقب بالبشیر از حضرت پروردگار
قَاب قَوْسَيْنِ است و آذانی کمال شان و
در مقام قرب جبریل امین را نیست بار
موسیٰ عمران اگر بودے بعهدش فی مثل
لا محاله اتباعش را نمودے اختیار
مُتَّصِفٌ بِأَنْعَامٍ وَصِفِ جَلالِ وَهَمِ جلال
ہم کلیم و ہم میثا ہم خلیل بت فگار



پیش ازین در حق سجاده نشینان گفته ام
حرف حق وَالْحَقُّ مُرْسَبٌ قَابِلُ عِبَادِ

نقشبندی را یقین و انتم نفور از بدعت است
زانکه بر سنت بود این فرق را اکثر مدار
حضرت احمد به مکتوبات خود فرموده است
اتباع سنت خیر البشر را بار بار
نیستم روی سخن حاشا بسوی شخص خاص
اَكْرَمَكُمْ بِاِسْمِ اتِّقَاكُمْ بِقَوْلِ كَرْدِگار
فی الحقیقت حضرت است صاحب است صوفی است
هر که سازد از اتباع سنت نبوی شعار
ظاهر و باطن به آداب بن آراسته
نمی که مرده فاسق و از مرمرش باشد مزار
خانقاه های کلان را دیده ام در هند سنده
تنگ اسلام اند سجاوه نشینان و یار -
سرفرو برده بحیب فکر مثل عنكبوت
تا کس طینت شود در چنبر کیدش شکار

صرف تعمیرات شان ازیشم و از مرمر بود
 بلکه مسجدی هائے ایشان هم بود زرین نگار
 پیرهن ز ابریشم و دستار سلک سبز رنگ
 بر سر دستار از زر بفت میباشد خمار
 فرشهای پر نیان در زیر پا انداخته
 گنجها اندوخته بر گنج بنشسته چو مار
 مے چلد بر سو و این گنج مقدس گاه گاه
 لیک شش کمتر است از هندوان سوخوا



دوستان جانی ات ممت از از نانی بن
 زانکه با شد دوست جانی یکے اندر هزار
 دوست نانی بوقت نان پدید آید همه
 لیک جانی آید اندر کلبه زندان بکار

جمله یاران امان الله نانی بوده اند -
 گر کسی جانی بدے او جان خود کرے نشا
 لطف کن با یار جانی بیشتر از بیشتر
 هم مدارا کن عدو را تا که گرد و دستدا
 لطف با بیگانگان کن تا که خویشانست شوند
 زانکه انسان بنده احسان بود اے تاجدار
 بنده حلقه بگوشت ارتونوازی رود
 اے شہ والا کہ این پند سعدی یاد دار



ہر کسی را از پئے کارے خداوند آفرید
 کار را از بہر مرد و مرد را از بھر کار
 در خراسان هیچ سہر اہلیت افسرداشت
 گفت قسام ازل تا در سر خود پیش دار

لہ الإنسان عیب الإنسان مصنف

خسرو این تاج را پس در یک بار گران
 هست این بار امانت نه که تاج زرنگار
 حضرت ^{علیه} و او در فرمود رب ذوالجلال
 حکم کن بالحق و ترسان باش از روز شمار
 هست قول شیکسپیئر پادشاه شاعران
 گاهے آسوده نمے خواہد سیر اکیلیں دار
 پادشاهان را خدا بہر رعیت آفرید
 تا بفکر رختش باشند ہر لیل و نہار
 فرض سلطان است بروہقان کند لطف و کرم
 زانکہ سلطان با جگرش مست و ہنقان با جبار
 کار چوپان است حفظ گو سپند از بٹش گرگ
 گو سپند از بہر چوپانی بنماید زینہار
 این وظیفہ را اگر آرد کما حقہ بجا
 خواہد آمد سر فرود در حضرت پروردگار

یہ یاد و انا جعلناک خلیفۃ فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ۱۲



اے شہ نادر وجودت بندہ ام تا زندہ ام
 از خلوص دل و دعا گویت بہر لیل و نہار
 دوستانت را حائل با و گھبائے مراد
 بر گلوئے دشمنان رخشنده تیغ آبدار
 و ایما باد انصیبت خدمت اسلامیان
 سید القومی و باشی قوم را خدمت گزار
 قصہ اخلاق خوبت در جہان با و ہمہ
 یابد اندر ربیع مسکون نام نیکت ہشتہا
 دل نشین گرد و بہمت حکم تو چون سگات
 جان و دل را ہر کسے از جان و دل سازد نشا
 غایت عزم الامورت با و مرضات الہ
 در صفت شانان عادل نام تو با و اشمار

لے سید القومی و صاحبہم ۱۲۳۳

نصب عینت بادشردین برحق تاجیات
 حشر تو با و اباحباب رسول نامدار
 یا الهی باد روح پر فتوحش را سلام
 صد هزار اندر هزار و صد هزار اندر هزار



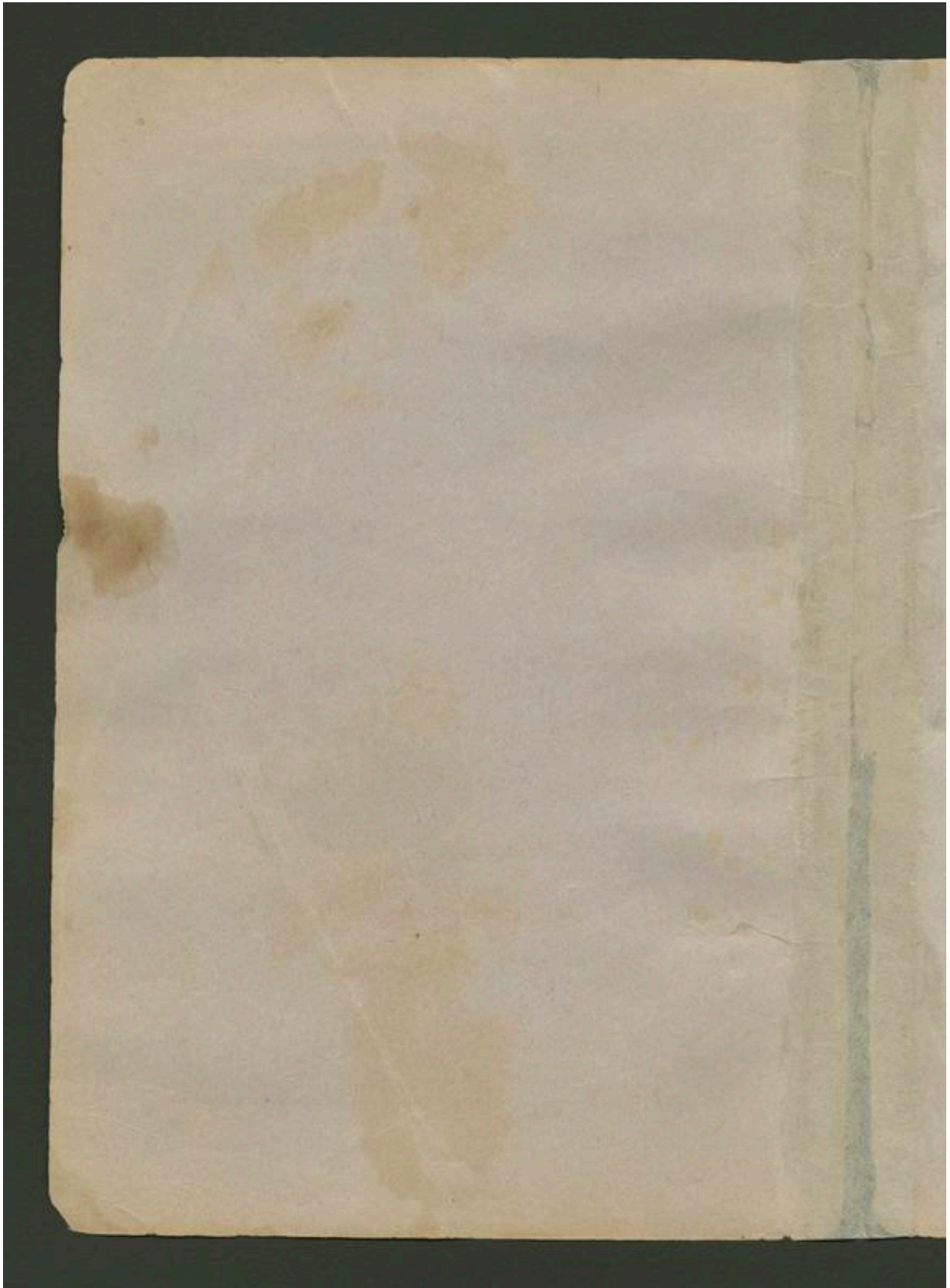
عاری است این نظم بے نظم ز آداب عرض
 نیست امکانم که گویم شعرائے آبدار
 شان والائے تراشایان نباشد هدیه ام
 تحفه درویش مسکین برگ سبزم را شمار
 از ره ذره نوازی گرد پذیرائش کنی
 میرسانم تا فلک نوک کلاه افخسار
 آب ناصاف است در مشک من مامون
 از تواضع خالی اش فرمانطرف زرنگار

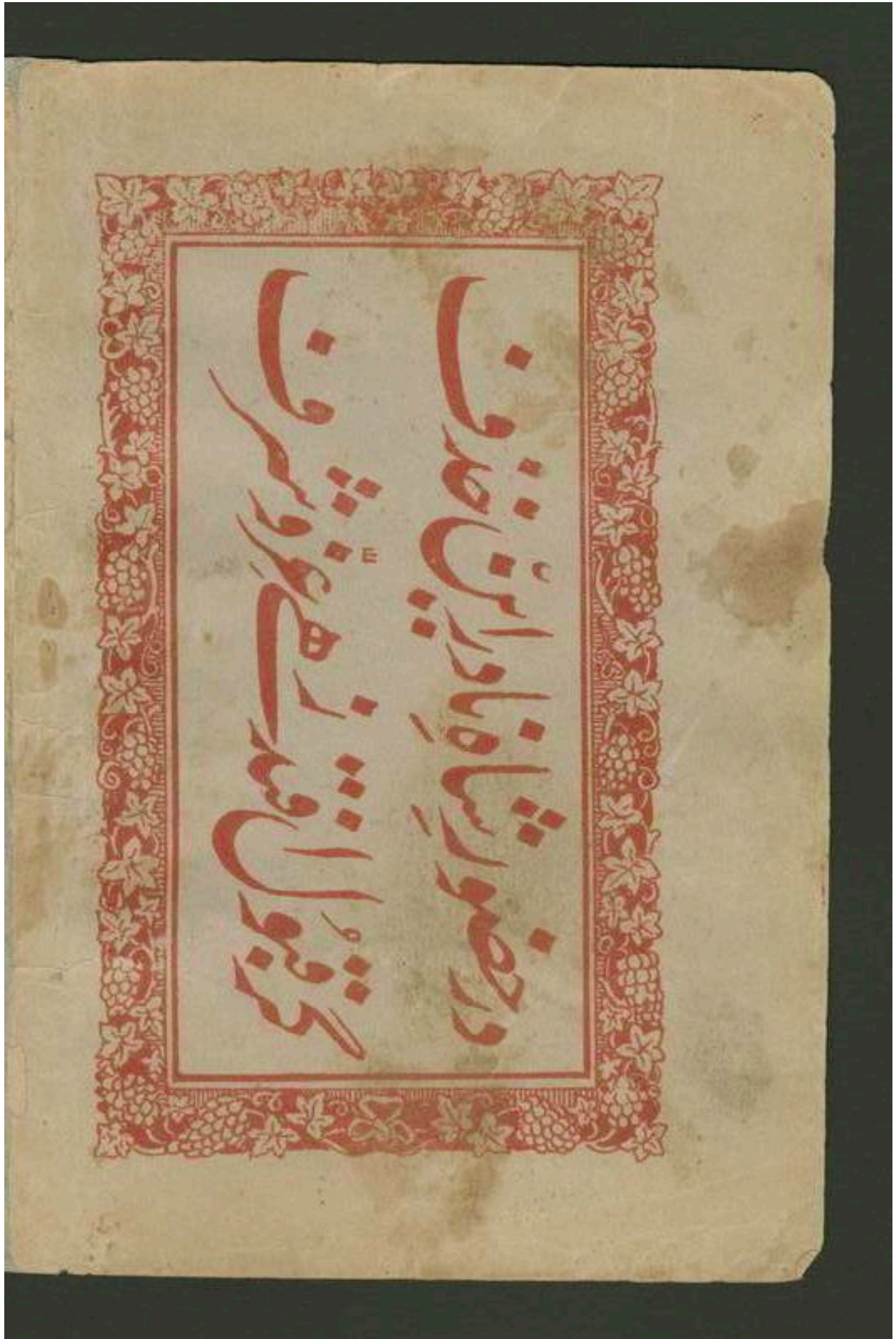
نیستم اقبال تابیر و ن کشم از بحر طبع
 لولوئی لالا بحسب شان شاه ذمی وقار
 مدعایم محض اظہار خیال ناقص است
 در حضورت بر طریق موعظت اے شہریار
 تمانہ باعث بر بلال خاطر عاظم شود
 تا حد امکان خود کوشیدہ ام درختصا
 از ارادت تازیانہ خورد چون طبع بلیب
 شد ز مایم خامہ ام بیرون زد دست اختیار
 خامہ ام را یک تلم معذور باید و شستن
 میکنند باد و زبان اطہار عرض اعتذار
 عفو خواہم ہر خطائے را کہ سرزد از قلم
 گفتمہ ام از تا کسی یک قافیہ را بار بار

ختم سازم برو عاشقان نصیحت نامہ
 بآرک اللہ لک فی کل لیل والنہار

عاشقان اشار

عاشقان اشار





در حضور پادشاه و در این خدمت
کتابخانه سلطنتی و در خدمت